

■ **محمد رضا کائینی**

سخن از شهید سیداسدالله لاجوردی و خصال فردی و اجتماعی او، همچنان برای تاریخ پژوهان انقلاب جذاب بود و در خور شنیدن است. در گفت‌وشنودی که پیش‌روی داربند و به مناسبت سالروز شهادت آن یار دیرین انقلاب به شما تقدیم می‌شود، بانو زهرا گل گل همسر گرامی او به بیان برخی خاطرات خویش از زندگی مشترک با «سید» پرداخته است. امید آنکه مقبول افتد. ■ ■ ■

به عنوان سؤال اول، لطفاً بفرمایید چه شد که به همسری شهید سیداسدالله لاجوردی در آمدید؟
بسم‌الله الرحمن الرحیم. یادم است هنوز خیلی بچه بودم و در کلاس پنجم دبستان درس می‌خواندم. ایام عاشورا بود و من خیلی دوست داشتم در مراسم دهه محرم شرکت کنم. در آنجا صمیمانه از حضرت زهرا(س) خواهش کردم مرا دعا کنند که عاقبت بخیر شوم. ایشان درخواست مرا استجابت و مرا برای پسرشان سیداسدالله لاجوردی انتخاب کردند. خانم عموی من با یکی از اقوام ایشان- که در همسایگی حاج آقا بودند- صحبت کرده بودند و آنها هم گفته بودند برای آقای لاجوردی دنبال همسر مناسبی هستند و خانم عموی من هم مرا معرفی کردند. وقتی متوجه شدند که کلاس پنجم ابتدایی هستم، گفته بودند این عروس خیلی کوچک است، ولی زن عمومی گفته بود حالا شما به خواستگاری بیایید، توکل بر خدا! آمدند و من با خواهر بزرگ ایشان حرف زدم و وقتی رفتند، به مادرم گفتم خانواده خوبی بودند. دو سه روز بعد عکس آقای لاجوردی را آوردند و به من نشان دادند و پرسیدند حضاری با ایشان ازدواج کنی؟ من جوابی ندادم! پدرم مخالفت کردند و گفتند زهرا هنوز خیلی کوچک است و صدمه می‌بیند. دو سه هفته از این قضیه گذشت که یک روز صبح پدرم گفتند: «فکر می‌کنم اشتباه کرده‌ام، چون دیشب خواب یک سید نورانی را دیدم که دست آقای لاجوردی را در دست من گذاشتند و گفتند از امروز به بعد نسل من و تو یکی شد؛ من از مخالفتی که کرده‌ام، پشیمانم و فکر می‌کنم زهرا قسمت این خانواده است.»

من با شنیدن این حرف پدر، دلم خیلی محکم شد. پدر به مناسبت عید غدیر به دیدن پدر آقای لاجوردی رفتند و گفتند من فکر می‌کنم زهرا قسمت شماست.

شما راضی بودید؟

الحمدلله در تمام طول مدتی که با ایشان زندگی کردم، با وجود همه سختی‌هایی که کشیدیم و رنج‌های فراوانی که بردیم، همیشه شاد بودیم و هرگز احساس نکرديم که نباید به این ازدواج رضایت می‌دادیم. من همیشه از کسانی که تصور می‌کردند من در زندگی رنج می‌برم، دلگیر می‌شدم و دیگر دوست نداشتم با آنها معاشرت کنم. همیشه احساس می‌کردم که خدا نعمت بزرگی به من داده و باید شکرش را به جا بیاورم.

اولین بار که ایشان را دستگیر کردند، چند سال داشتید و ایشان چند بار دستگیر و زندانی شدند؟

حاج آقا گاهی دیر به منزل می‌آمدند و من فکر می‌کردم در جلسه‌ای شرکت کرده‌اند. هیچ وقت هم سؤال نمی‌کردم که ایشان را دچار دلواپسی و نگرانی کنم. هفته‌ای یک بار در منزل ما جلسات مذهبی بر گزار می‌شد و من از پشت در گوش می‌دادم. ایشان حتی امکان سعی می‌کردند که خانواده در جریان مسائل سیاسی و مبارزاتی ایشان نباشد که بعداً گرفتاری پیش نیاید. البته نه با من دانستم، اما به روی خودم نمی‌اوردم. اولین بار زهرا خانم را هشت ماهه باردار بودم و داشتم از حمام برمی‌گشتم که دیدم خانه محاصره است!

چند سال داشتید؟

نهایتاً ۱۳،۱۴ سال.

چرا منزل شما در محاصره بود؟

به خاطر حاج صادق امانی که داماد ما بودند. منزل ما هم پر بود از ملائیم و پریده‌های روزنامه‌ها. ۱۰ روزی اوضاع اینطور بود تا بالاخره حاج آقا را دستگیر کردند. من خیلی پریشان بودم و مدام نذی می‌کردم که حاج آقا در تولد فرزندمان، در کنار من باشند. بادم است شب جمعه بود که ساعت ۱۱ شب، حاج آقا با بسری متورم و بدنی که معلوم بود حساسی شکنجه شده‌اند، به خانه برگشتند. زهره خانم جمعه بعد به دنیا آمد. ۱۰ روز بعد، دوباره خانه ما را محاصره کردند و حاج آقا را بردند. ایشان در مجموع حدود ۹ سال در زندان‌های کمیت مشترک قزل حصار، قصر، اوین و زندان مشهد بودند. من همیشه سعی می‌کردم شاد باشم. حاج آقا می‌گفتند: «در زندان که هستم، صدای خنده‌های شما در گوشم هست و به من روحیه می‌دهد.» هر وقت هم می‌خواستم بچه‌ها را برای ملاقات ببرم، نمی‌گفتم می‌رویم زندان، می‌گفتم می‌رویم باغ پدر جان! آنجا که می‌رسیدیم، بچه‌ها با سنگ به جان در و دیوار زندان می‌افتادند. وقتی می‌پرسیدم چرا اینطور می‌کنید؟ می‌گفتند می‌خواهیم در و دیوار زندان خراب شود و پدر جان بیرون بیاید.

تصورش را می‌کردید که روزی انقلاب شود و ایشان از زندان بیرون بیایند؟

بله، همواره دلم روشن بود که انقلاب می‌شود، ولی نه به این زودی. می‌گفتم نوه و نتیجه‌هایمان انقلاب را می‌بینند.

خاطره خاصی از ملاقات‌هایی که با ایشان در زندان داشتید یادتان هست؟

یک بار در زمستان، برف سنگینی آمده بود و بعد از ماه‌ها انتظار به ما وقت ملاقات داده بودند. ایشان در زندان قصر بودند. ما با زحمت زیاد خودمان را به آنجا رساندیم. قرار شد پسر بزرگم جداگانه و من و سه فرزند کوچکم هم جداگانه با ایشان ملاقات کنیم. بعد از مدت‌ها معطلی بالاخره من و بچه‌ها با ایشان ملاقات کردیم، ولی پسر بزرگم محمد آقا نتوانست پدرش را ببیند و گفتند وقت ملاقات تمام است! حالا هر وقت از جلوی زندان قصر عبور می‌کنم، به یاد آن روز بی‌اختیار اشکم سرازیر می‌شود.

در غیبت ایشان چه کسانی به شما کمک می‌کردند؟

خانواده ایشان، به خصوص برادر بزرگشان واقعاً برای فرزندان من پدری می‌کردند. پدر و مادر خودم هم کمک می‌کردند. **در آن دوره، چگونه خود را آرام می‌کردید؟**

با دعا. واقعاً دعا در زندگی من تأثیر زیادی داشته است. یادم است شهید باهنر و برخی از آقایان برای خانواده‌های زندانی‌های سیاسی، اردوهای ر انداز ک می‌دیدند که خیلی



«جستارهایی در منش اخلاقی و تربیتی شهید سیداسدالله لاجوردی» در گفت‌وشنود با زهرا گل گل (همسر شهید)

نگران آینده انقلاب بود

در روحیه بچه‌ها تأثیر مثبت داشت. یک باغ در

جاجرود بود و یکی در کرج. صبح جمعه می‌آمدند و با تکریم و احترام خانواده‌ها را می‌بردند و شب برمی‌گرداندند، خیلی به همه خوش می‌گذاشت و از ۱۸ سال حسس حاج آقا، چهار سال گذشته بود که رنگ زندنی بیابید که انقلاب شده و زندانی شما آزاد شده است. ما از خوشحالی سر از پای‌می‌شناختم. نمی‌دانستم که هنوز مصائب حاج آقا در راهند.

کدام مصائب؟

حاج آقا مثل یک گنج سرر به مهر بودند که پشت چهره آرام و ساکنشان غوغا بود. ایشان به شدت نگران آینده انقلاب بودند.

در طول زندگی مشترک، چه ویژگی‌هایی را در ایشان برجسته‌تر می‌دیدید؟

حاج آقا بسیار به خانواده خود علاقه داشتند و این علاقه را خیلی خوب هم نشان می‌دادند. گاهی از اینکه برای ایشان و بچه‌ها زحمت می‌کشیدم، بسیار ابراز شرمساری می‌کردند. اهل تظاهر نبودند و محبتشان را با کلام و رفتار مهربان، به خوبی نشان می‌دادند. هرگز یک ریال غیر از کار کرد خودشان را در زندگی ما نیاوردند. با اینکه به عنوان دادستان انقلاب مشغله فراوانی داشتند و گاهی دیروقت به خانه می‌آمدند، در زیر زمین خانه خیاطی می‌کردند! فوق‌العاده مقاوم بودند. من گاهی به بچه‌ها می‌گفتم پدر جان خیلی تحت فشار هستند، بیشتر مراعات ایشان را کنید. مدتی بود می‌گفتند: «جد من بیشتر از ۶۳ سال عمر نتورم و بدنی که چرا باید بیشتر عمر کنم؟» هر وقت که فشار روحی ایشان زیاد می‌شد، ورزش بود.

حاج آقا خط فوق‌العاده زیبایی داشتند. به تجاری هم علاقه زیادی داشتند و با چوب، آثار هنری زیبایی می‌ساختند. کلاس بسیار خوش ذوق بودند. مهارت‌ها را سریع کسب می‌کردند. یادم است یک بار تصمیم گرفتند خودشان نان سنگک درست کنند و به بهترین نحو ممکن این کار را انجام دادند. همه کاری از دستشان برمی‌آمد و من هرگز ندیدم که ایشان ناتوان از انجام کاری باشند. بسیار بر تحرک بودند و ندیدم که ایشان خسته شوند.

به نظر شما دلیل قدرت تشخیص بالای ایشان در شناخت افراد و جریانات چه بود؟

به نظرم در اثر تقوا، ایمان و اخلاص خارق‌العاده‌ای که داشتند، خداوند این نیروی تشخیص را به ایشان عطا کرده بود. از همان ابتدای زندگی متوجه شدم که حاج آقا به سرعت متوجه امور می‌شوند. ایشان بسیار خداترس و متواضع بودند، به همین دلیل به نگاه به دیگران و جریانات هرگز خواسته‌های خودشان را دخالت نمی‌دادند و این امر به ایشان تیزهوشی می‌بخشید. به قدری متواضع بودند که پتوها و لباس‌های محافظان خود را- که طبقه پایین منزل ما زندگی می‌کردند- در ماشین می‌ریختند و می‌شستند و وقتی من اعتراض می‌کردم، می‌گفتند: «اشکال ندارد، آنها متوجه نیستند که لباس‌ها و پتوهایشان بو گرفته، من به جایشان انجام می‌دهم، راه دوری نمی‌رود!». وقتی حاج آقا به این شکل رفتار می‌کردند، آنها هم کم‌کم متوجه می‌شدند و نوظافت را رعایت می‌کردند.

معارف

کفتوگو ۸۸۴۹۸۴۹۹

پیش‌خواب

نظر وگذری بر اثر تاریخی «سیمای استاد در آیینه نگاه یاران»

روایت‌های مطهر

■ **شاهد توحیدی**

سخن از مکانست علمی و عملی استاد شهید آیت‌الله مرتضی مطهری هماره نامکرر است، چه اینکه او در نظام جمهوری اسلامی به مثابه یک نماد برای شناخت سرره از ناسره به شمار می‌رود. در این میان، تدوین زندگنامه مستند استاد- که در دیداری مورد

تاکید و درخواست رهبر معظم انقلاب نیز قرار گرفت- یکی از اولویت‌های تاریخ انقلاب به شمار می‌رود که سوگمندانه تاکنون جامه تحقق به خویش نبوشیده است. با این همه در سالیان اخیر، چند اثر به بازار نشر عرضه شده که با تمام نواقص آنها، می‌توانند مصداقی کوچک از این پژوهش انجام‌نیافته باشد. «سیمای استاد در آیینه نگاه یاران» عنوان کتابی است که

سالبانی پیش به اهتمام جناب سیدجاوید موسوی، توسط انتشارات صدرا منتشر شد. وی درصدر این یادمان، دبیاچه‌ای دارد که آن را اینگونه آغازیده است: «توسن تیز پای سخن را در اقلیم شفق خیز شهیدان رام می‌کنیسم و از میازم همه سرخ‌صورتان و سبزسیرتان، از شهیدی می‌گویم که چشمه‌های روشن طهارت در روح او جاری بود. باری، زیور این بیان و رونق افزای این بیاض، نام و یاد مطهر مطهری است، همو که پیشقراول کاروان اندیشه و استواری ایمان را با طهارت روح درهم آمیخته بود و با این آمیزه شگفت و

این اکسیر حیات‌بخش تا سه منزل قرب و ایقان ره پیموده بود و خون او بر اصالت این طی طریق عاشقانه مُهر تأمید زد.

امام خمینی(ره) در بیان سببوی اعتقادی حقیقت شگفت در سوگ این استاد فرزانه



جهاد دیگری علمی…

استاد شهید مطهری به خوبی می‌دانست که پای نهادن به میدان مبارزه و درگیری بدون اتکابه یک اندیشه استوار، سرانجامی خوش نخواهد داشت و خلأفکری ناشی از عمل‌زدگی، جو ذهنی افراد را آماده پذیرش افکار انحرافی می‌کند یا به النقاط فکری منجر می‌شود. وی در کتاب پر ارج نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر در بیان این حقیقت می‌نویسد:

من به عنوان یک فرد مسئول به مسئولیت الهی، به رهبران عظیم‌الشان نهضت اسلامی هشدار می‌دهم و بیسن خود و خدای متعال اتمام حجت می‌کنم که نفوذ و نشر اندیشه‌های بیگانه به نام اندیشه اسلامی و ما مارک اسلامی اعم از آنکه از روی سوءنیت یا عدم سوءنیت صورت گیرد، خطری است که کیان اسلام را تهدید می‌کند.

تدوین‌کننده اثر در ختام اینن مقدمه به تبیین نگاه و احساس استاد به رهبر کبیر انقلاب به عنوان مربی آن روح مطهر پرداخته و در ادامه آورده است:

«شهید فرزانه استاد مطهری، به رهبری روحانیت راستین اعتقادی راسخ داشت و جسورانه و بی‌پروابه تفکرات و اندیشه‌هایی که به رهبری روحانیت راستین اعتقادی نداشتند می‌تاخت و تیلور کامل و عصاره



۱۳۳۷. گلشهر کرج. شهید آیت‌الله مطهری در کنار آیت‌الله طالقانی در حاشیه مراسم عید فطر

فرمودند:

من در تربیت چنین فرزندانی که با شعاع فروزان خود مردگان را حیات می‌بخشند و به ظلمت‌ها نور می‌افشانند، به اسلام بزرگ، مربی انسان‌ها و به امت اسلامی که بهترین غذاها را و هیچ وقت هم گلابه نمی‌کردند، موقعی هم که مهمان داشتم، هیچ تحمیل اضافهای به من منزل شما آمدم. آقای مطهری روی صندلی نشسته بودند و ما همگی روی زمین نشسته بودیم. شما به من گفتید اگر سؤالی داری از ایشان بپرس. من سؤالم را پرسیدم و بعد حس کردم که دیگر ایشان را نمی‌بینم. بعد خواستم خداحافظی کنم و برگردم که دیدم کیغم کنار دستم نیست. به شما گفتم به من مقداری پول بدهید تا به خانام برگردم. شما گفتید اول بیا خانه را به تو نشان بدهم و رفتم و آثار گرانبارش گویی همه در آمیزه‌ای از زلال صفا، صمیمیت و بکرتگی تحریر شده‌اند. مطهری از سر گریز از شهادت یا فرار از جهاد و حماسه، به نوشتن روی نیاورده بود و از مکتب مسئولیت به وادی عافیت و سلامت نرفته بود، بلکه او به دلیل حساسیت نسبت به انحرافات مکتبی

و رسالتی که احساس می‌کرد به نشر فرهنگ غنی و پرپار اسلامی همت گماشته بود.

او پیوندرزنده خون و قلم بود و همواره بر زیادی به کوچمه ما آمده است. حاج آقا هم به زهره خانم گفته بودند: «رو دست مادرت را بگیر و باور تا آخرین عکس دسته‌جمعی را با هم بگیریم!» ایشان واقعاً آگاه شده بودند که شهید خواهند شد. با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

د

وقتی شهید لاجوردی را از دادستانی هم برداشتند، به ما نگفتند ا من خیلی نگران اینشان بودم و دائمآ احساس می‌کردم در معرض خطر هستند، ولی به هر نحوی که می‌توانستم، خودم را آرام نگه می‌داشتم. مدت‌ها بود که می‌دیدم ایشان عمیقآ رنج می‌برند و از خدا طلب شهادت می‌کنند. فقدان ایشان فوق‌العاده بر ایم سخت است، ولی وقتی به رنج‌های عمیق ایشان فکر می‌کنم و به جایگاه شهادت که انصافآ حق ایشان بود می‌اندیشم کمی دلم آرام می‌شود

در کار‌های خانه به شما هم کمک می‌کردند؟

بی‌نهایت زیاد. گاهی قاب دستمال‌ها را خیس می‌کردم تا بعداً بشویم و تا چشم می‌گرداندم، حاج آقا همه ارا شسته و خشک کرده بودند! در مراقبت از

بچه‌ها هم خیلی کمک می‌کردند. مادر بزرگم همیشه می‌گفتند: «تا کسی به خانه‌این سید نیاید، نمی‌فهمد که او چه جواهری است.» هرگز به یاد ندارم که از غذای ابراد گرفته باشم. اگر حیانتاً غذا نبود با من خانه نبودم، نان و پنیر را با همان اشتباهی می‌خوردند که بهترین غذاها را و هیچ وقت هم گلابه نمی‌کردند. موقعی هم که مهمان داشتم، هیچ تحمیل اضافهای به من منزل شما آمدم. آقای مطهری روی صندلی نشسته بودند و ما همگی روی زمین نشسته بودیم. شما به من گفتید اگر سؤالی داری از ایشان بپرس. من سؤالم را پرسیدم و بعد حس کردم که دیگر ایشان را نمی‌بینم. بعد خواستم خداحافظی کنم و برگردم که دیدم کیغم کنار دستم نیست. به شما گفتم به من مقداری پول بدهید تا به خانام برگردم. شما گفتید اول بیا خانه را به تو نشان بدهم و رفتم و آثار گرانبارش گویی همه در آمیزه‌ای از زلال صفا، صمیمیت و بکرتگی تحریر شده‌اند. مطهری از سر گریز از شهادت یا فرار از جهاد و حماسه، به نوشتن روی نیاورده بود و از مکتب مسئولیت به وادی عافیت و سلامت نرفته بود، بلکه او به دلیل حساسیت نسبت به انحرافات مکتبی

و رسالتی که احساس می‌کرد به نشر فرهنگ غنی و پرپار اسلامی همت گماشته بود.

یک شب خواب عجیبی دیدم و به عالیه خانم، همسر شهید مطهری زنگ زدم. ایشان سکته کرده بودند و مدت‌ها بود که گوشی تلفن را بر نمی‌داشتند، ولی آن شب برداشتند. به ایشان گفتم: «دیشب خواب دیدم به منزل شما آمدم. آقای مطهری روی صندلی نشسته بودند و ما همگی روی زمین نشسته بودیم. شما به من گفتید اگر سؤالی داری از ایشان بپرس. من سؤالم را پرسیدم و بعد حس کردم که دیگر ایشان را نمی‌بینم. بعد خواستم خداحافظی کنم و برگردم که دیدم کیغم کنار دستم نیست. به شما گفتم به من مقداری پول بدهید تا به خانام برگردم. شما گفتید اول بیا خانه را به تو نشان بدهم و رفتم و آثار گرانبارش گویی همه در آمیزه‌ای از زلال صفا، صمیمیت و بکرتگی تحریر شده‌اند. مطهری از سر گریز از شهادت یا فرار از جهاد و حماسه، به نوشتن روی نیاورده بود و از مکتب مسئولیت به وادی عافیت و سلامت نرفته بود، بلکه او به دلیل حساسیت نسبت به انحرافات مکتبی

و رسالتی که احساس می‌کرد به نشر فرهنگ غنی و پرپار اسلامی همت گماشته بود.